

جلسه بیست و هشتم

در پیرامون ولایت ۳ (هجرت)

مسئله هجرت، مربوط می‌شود به مسئله ولایت. با آن وسعتی که مسئله ولایت را ما اینجا مطرح کردیم؛ برای خاطر اینکه اگر لازم باشد که هر انسانی در ولایت خدا و ولیّ خدا زندگی بکند؛ که این را اصل ولایت به ما می‌آموخت؛ اگر پذیرفتیم که می‌باید انسان همه نیروهایش، همه نشاطهای جسمی و فکری و روانی او با اراده ولیّ الهی و والی من قبل الله، به کار بیافتد و خلاصه انسان باید با جمیع عناصر وجودش، بنده خدا باشد، نه بنده طاغوت. اگر این مطالب را ما قبول داریم و می‌پذیریم؛ پس ناچار این را هم باید قبول کنیم که اگر یک جایی وجود ما و هستی ما و همه نیروها و نشاطهای ما تحت فرمان ولایت الهی نبود؛ بلکه تحت فرمان ولایت طاغوتی و شیطانی بود؛ تعهد الهی ما این است که ما خودمان را از قید و بند ولایت طاغوت رها کنیم، نجات دهیم، آزاد کنیم و برویم به تحت سایه پرمیمنت ولایت الله.

خارج شدن از آن ولایت ظالم و وارد شدن به آن ولایت عادل، اسمش " هجرت " است.

آیا نمی‌توان در ولایت طاغوت بود و مسلمان بود؟ برای اینکه ما بدانیم می‌شود یا نمی‌شود، باید یک قدری خود این سوال را تحلیل کنیم، تفسیر کنیم تا جواب روشن شود. ما می‌پرسیم آیا می‌تواند کسی تحت ولایت شیطان باشد و مسلمان باشد یا نمی‌تواند؟

این دو تا سوال در حقیقت، یک سوال است که از دو جزء ترکیب یافته. و ما این دو جزء را درست تجزیه کنیم و ببینیم که معنایش چیست؟

جزء اول این است که کسی تحت ولایت شیطان باشد. یعنی چه تحت ولایت شیطان باشد؟ ولایت مگر یعنی چه؟ آن معنایی که ما برای ولایت از آیات قرآن استفاده کردیم؛ اگر چنانچه آن معنا را - که مستند به چندین آیه قرآن بوده است - این را

بگذاریم در کنار این جمله ولایت شیطان، آن وقت معلوم می‌شود که ولایت شیطان یعنی چه.

ولایت شیطان معنایش این است که شیطان - به همان معنای کلی شیطان که بارها گفتیم - شیطان بر تمام نیروها و استعدادها و ابتکارها و کارها بر وجود آدمی مسلط می‌شود. آن کسی که در تحت ولایت طاغوت زندگی می‌کند؛ او اختیاری از خود در حقیقت گویی ندارد! نمی‌گوییم به کلی بی‌اختیار است. حالا آیه قرآن را که معنا کردیم، تفسیر مطلب روشن می‌شود در قرآن. اما در جریان سیل دارد می‌رود! می‌خواهد دست و پای بزند؛ نمی‌تواند! می‌خواهد از راه جهنم برگردد؛ می‌بیند همه اطرافش دارند به طرف جهنم می‌روند؛ او را هم با خودش می‌کشاند. خب این ولایت، ولایت طاغوت است. ولایت شیطان است.

این جمله اول از دو جمله‌ای که سوال از او تشکیل می‌شد. گفتیم آیا می‌توان در ولایت طاغوت زیست و مسلمان زیست؟ می‌توان؟ حالا در ولایت طاغوت زیستن را فهمیدیم اجمالاً یعنی چه. مسلمان زیستن چیست آقا؟

مسلمان زیستن یعنی تمام امکانات و انرژی‌ها و نیروها و قدرت‌ها و استعدادها یک انسان در بست در اختیار خدا بودن. همه چیزشان، مالشان در اختیار خدا، جانشان در اختیار خدا، فعالیت و حرکت روزانه‌شان در اختیار خدا، خواب شبشان در اختیار خدا، اندیشه و فکرشان در اختیار خدا. آیا مثالی می‌توانید برایشان بزنید؟ بله.

شیعه به ظاهر در نظام طاغوتی زندگی می‌کرد اما در باطن درست در جهت عکس نظام طاغوتی حرکت می‌کرد! نمی‌گذاشت. همچنین آن گروه بسیار اندکی که با حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیه بودند در کربلا. اینها درست این سیل را شکافته بودند و آمده بودند در خلاف مسیری که سیل آنها را هدایت می‌کرد. پس بنابراین در تاریخ یک نمونه‌هایی داریم. هم در جامعه و هم در گروه‌ها.

اما افراد معمولی، افراد به طور کلی، فرد، نمی‌تواند مسلمان باشد، به طور کلی وجودش، امکاناتش، انرژی‌هایش، همه قوه‌ها و نیروهایش و استعدادهایش تحت فرمان خدا باشد؛ درحالی‌که در آنچنان جامعه‌ای که قبلاً ترسیم کردم - جامعه

طاغوتی - زندگی می‌کند. چنین چیزی ممکن نیست. اگر در محیط طاغوتی و نظام طاغوتی یک نفر زندگی بکند؛ یک فصلی از مسلمانی‌اش بالاخره در راه طاغوت است. یک بخشی از زندگی‌اش بالاخره بنده طاغوت است. صد درصد بنده خدا نمی‌تواند باشد. چه کار کند؟

اینجا آیه قرآن جواب می‌دهد. آیه قرآن به این چه کار کنم جواب می‌دهد. می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ تَوَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ» آن کسانی که فرشتگان جان آنان را قبض می‌کنند؛ در حالی که این بیچاره‌ها بر خویشان ستم می‌کرده‌اند؛ آن مردمی که بر جان خود، بر آینده خود، بر همه چیز خود ستم کردند، و حالا دارند می‌میرند؛ فرشته‌های خدا، مأمورین پروردگار، دارند اینها را قبض روح می‌کنند، «قالوا...» فرشتگان به اینها می‌گویند: «فِيمَ كُنْتُمْ» در چه وضعی بودید؟ کجا بودید؟

در جواب می‌گویند: «قالوا...» گویند: «كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ» ما در زمین در میان مردم که زندگی می‌کردیم؛ مستضعف بودیم. ما جزء توده بی‌اختیار بودیم. "مستضعفین" آن گروهی هستند در جامعه که اختیار جامعه دست آنها نیست. اینها مستضعف‌اند.

فرشتگان پروردگار می‌گویند: «قالوا...» گویند: «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا» حالا آنجا مستضعف بودید؛ زمین پروردگار هم منحصر به همان جا بود؟! همه دنیا خلاصه شده بود در همان جامعه‌ای که شما در آن جامعه مستضعفانه زندگی می‌کردید؟! سرزمین خدا گسترده نبود تا شما از این زندان خارج شوید و بروید به یک نقطه آزادی؟! به یک نقطه‌ای که بتوانید خدا را عبادت کنید؟!

«فَأُولَئِكَ...» پس آنان «مَأْوَاهُمْ...» جایگاهشان کجاست؟ «جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَسِيرًا» و چه بد برگشت‌گاه و سرانجام‌گاهی است برای انسان! این هم آخر کار. البته یک استثنا دارد. همه نمی‌توانند هجرت کنند. همه نمی‌توانند خودشان را از آن بند نظام جاهلی نجات دهند. یک عده‌ای ناتوان‌اند. یک عده‌ای پیرند. یک عده‌ای کودک‌اند. یک عده‌ای زنانی هستند که امکان این کار برایشان نیست. لذا اینها استثنا می‌شوند. بعد برای اینکه آن کسانی که خطاب هجرت به آنهاست؛ احساس نکنند، خیال نکنند

که هجرت برای آنها مایه بدبختی و زیان خواهد شد؛ یا حالا چگونه خواهد شد؟ می‌توانیم؟ نمی‌توانیم؟ کی دست پیدا می‌کنیم؟ نمی‌کنیم؟

در جواب می‌فرماید: « وَ مَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ » آن کسی که مهاجرت می‌کند در راه خدا، « يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مَرَاغِمًا كَثِيرًا وَ سَعَةً » می‌یابد در زمین جولانگاهی بسیار و سرزمینی گسترده.

حالا اگر چنانچه در راه خدا حرکت کردی از مکه، از دار کفر، به سوی دارالهدی، حرکت کردی، در بین راه جانت را خدا گرفت، مردی. اینجا چطور است؟ می‌گویدی آن وقت تو اجرت و پاداشت با خداست. چون تو کار خودت را کردی. حرکتی که لازم بود انجام دهی؛ از تو سر زد و

به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل

که گر مراد نجویم به قدر وسع بکوشم (یا بپویم)

و اسلام این را می‌خواهد و اسلام می‌خواهد که هر کسی به قدر توان خودش؛ آن مقداری که می‌تواند و مستطیع است و استطاعت دارد، در راه خدا حرکت کند.